



فصل اول: دنیای ایلان

«فکر می‌کنی من دیوانه هستم؟» این سؤال بود که ایلان ماسک در اواخر یک نشست مشترک طولانی شام در یک رستوران غذای دریایی بی نظیر، واقع در سیلیکون ولی پرسید. من زودتر از او به رستوران رسیدم و تا رسیدن او برای خودم یک نوشیدنی سفارش دادم. می‌دانستم که ماسک (مثل همیشه) دیر خواهد رسید. بعد از حدود پانزده دقیقه تأخیر، بالاخره ماسک با کفش‌هایی از چرم طبیعی، شلوار جین مارک و یک پیراهن چهارخانه ظاهر شد. قامت ماسک ۱۸۰ سانتی متر است، اما هر کس که او را می‌شناسد، فکر می‌کند او بلند قامت‌تر از این است. او فردی چهارشانه، تنومند و اصطلاحاً «توپر» است. شاید فکر کنید که او از ظاهرش به عنوان یک مزیت و موهبت استفاده می‌کند و همواره با غرور و جذبیه وارد هر مکانی می‌شود؛ اما برخلاف ظاهر تنومندش، فرد کاملاً کم‌رویی است. وقتی که به سوی من می‌آمد، سرش کمی پایین بود و هنگامی که به میز رسید، بلافاصله سلام کرد، دست داد و سپس روی صندلی در کنار من نشست. ماسک، از من خواست که برای مذاکره، نشست شام مشترکی داشته باشیم. هجده ماه قبل از این نشست، برنامه خود را برای نوشتن کتابی در مورد زندگی وی به او اطلاع داده بودم و او نیز متعاقباً عدم همکاری خود در این پروژه را به من اطلاع داد. رد درخواستم از سوی ایلان، من را در شوک بزرگی فرو برد؛ اما تعصب خبرنگاری من را برانگیخت. حالا که قرار بود این کار را بدون همکاری او انجام دهم، آستین‌های خود را بالا زدم و با تعدادی از کارمندان پیشین شرکت‌های ماسک، (تسلا موتورز^۲ و اسپیس ایکس^۳) که کار خود را رها کرده بودند، هم صحبت

۱. Silicon Valley: منطقه‌ای در ۷ کیلومتری جنوب شرقی سانفرانسیسکو در حومه سانتا کلارا کالیفرنیا

2. Tesla Motors

3. SpaceX

شدم؛ علاوه بر این، از قبل، بسیاری از دوستان او را می‌شناختم. مصاحبه‌ها یکی پس از دیگری، ماه به ماه انجام می‌شد و در حدود دویست نفر دیگر در صف مصاحبه بودند که سرو کلهٔ ماسک پیدا شد. او با منزل من تماس گرفت و گفت شرایط، می‌تواند به دو حالت ادامه یابد: یا باید کار را به همین منوال و به همین سختی پیش ببرم یا تحت شرایطی در روند انجام پروژه کمک خواهد کرد. او گفت اگر بتواند کتاب را قبل از انتشار آن مطالعه کند و بتواند تعدادی پاورقی به متن اضافه کند، مایل است همکاری داشته باشد. او نمی‌خواست در نوشته‌های من دخل و تصرف داشته باشد، اما می‌خواست گفته‌های خلاف واقعیت را حذف یا صحیح کند. من دلیل کار او را می‌دانستم و او را کاملاً درک می‌کردم. ماسک می‌خواست تا حدی بر نوشتن زندگی‌نامه‌اش نظارت داشته باشد. علاوه بر این، او همانند سایر دانشمندان از درج اشتباه واقعیات بسیار رنج می‌برد. یک اشتباه در تایپ یا املای یک کلمه روح او را می‌آزارد. به دلایل حرفه‌ای، شخصی و تجربی نمی‌توانستم اجازهٔ چنین کاری را به او بدهم. برداشت ماسک از واقعیت با برداشت سایر افراد از آن، یکسان نیست. او می‌خواست برای همه جواب‌ها، حتی ساده‌ترین سوال‌های پرسیده‌شده در مصاحبه با دیگران، توضیح و یادداشت بنویسد و در انجام این کار کاملاً جدی بود. با وجود این، تصمیم گرفتیم تا در یک ضیافت شام، دربارهٔ این موضوع صحبت کنیم و بینیم در نهایت به چه نتیجه‌ای دست می‌یابیم.

گفتگوی ما با بحث در مورد کارمندان بخش روابط عمومی آغاز شد. ماسک در حال بررسی متخصصان این عرصه و در حال شکار یک مسئول ارتباطات جدید برای تسلا بود. او با شیوهٔ مخصوص خود پرسید: «در سراسر دنیا، بهترین فرد در حوزه روابط عمومی کیست؟» سپس در مورد دوست مشترک من، هاوارد هیوز و کارخانه تسلا، صحبت کردیم. هنگامی که پیشخدمت برای گرفتن سفارش نزد ما آمد، ماسک از گارسون غذایی کم کالری درخواست کرد که با رژیم غذایی وی سازگار باشد و پیشخدمت، تکه‌های سرخ‌شدهٔ خرچنگ به همراه سس جوهر ماهی مرکب سیاه را به وی پیشنهاد داد. مذاکره آغاز نشده بود که ماسک شامش را سفارش داد.

ماسک، در مورد ترسی که شب‌ها باعث بی‌خوابی او می‌شود، گفت «از این می‌ترسم که لری پیچ، بنیانگذار و مدیرعامل شرکت گوگل، ناوگانی از ربات‌های تقویت‌شده با هوش مصنوعی بسازد که قادر است نسل بشر را به نابودی بکشاند و من واقعاً از این بابت نگران هستم.» حتی صمیمی بودن وی با پیچ و دانستن اینکه پیچ، اساساً انسانی است خیرخواه و نه دکتری شیطنی، ترس او را کمتر نمی‌کرد. در واقع، ماسک می‌دانست که لری پیچ انسان خوش‌ذاتی است و ربات‌ها و ماشین‌های ساخت او همواره در خدمت انسان خواهند بود؛ اما نسبت به این موضوع زیاد خوش‌بین نبود و معتقد بود ممکن است به‌طور کامل تصادفی و ناخواسته رباتی شیطنی خلق کند. با آوردن غذا، ماسک شروع به خوردن کرد. هنوز چند دقیقه‌ای از آوردن غذا نگذشته بود که او با چند لقمهٔ بزرگ، تکه‌های خرچنگ را از روی بشقابش محو کرد. برای اینکه او را سرحال نگه دارم و صحبت را ادامه دهم، یک تکهٔ بزرگ استیک از غذای خودم به او دادم؛ اما به دقیقه نکشید که همان بلای تکه‌های سرخ‌شده خرچنگ بر سر استیک نیز آمد. مدتی طول کشید تا ماسک از بحث هوش مصنوعی خارج و به موضوع مورد بحث وارد شود. سپس، بحث درباره کتاب را آغاز کردیم. ماسک با دقت مثال‌زدنی‌اش از هدف و انگیزهٔ من برای نگارش این کتاب می‌پرسید و با سؤال‌های متعددش مرا حسابی مبهوت خود کرده بود. سرانجام در لحظه‌ای مناسب رشتهٔ کلام را در دست گرفتم. شخصیت جذاب ماسک به‌همراه آدرنالین آزاد شده در خونم باعث شد تا چهل و پنج دقیقه بی‌وقفه دربارهٔ تمام دلایلی که ماسک باید به من اجازه دهد تا از جزئیات زندگی او آگاه شوم، صحبت کنم. وقتی صحبت به ماهیت محدودیت‌های پاورقی‌ها رسید، ماسک مانند یک وسواسی کنترل‌گر ظاهر شد و من تمامیت حرفه‌ای خودم را در خطر دیدم؛ اما در کمال تعجب، ماسک پس از چند دقیقه حرفه‌ای قطع کرد و فقط گفت: «بسیار خوب». یکی از مواردی که برای ماسک بسیار مهم است، عزم راسخ دیگران است و او برای افرادی که پس از دریافت پاسخ منفی، به کار خود ادامه می‌دهند، احترام زیادی قائل است. پیش از این، ده‌ها روزنامه‌نگار دیگر از او خواسته بودند که در مورد نگارش کتاب زندگی‌نامه‌اش به او کمک کنند، اما من تنها کسی بودم

که بعد از پاسخ منفی او دلسرد نشدم و به کار خود ادامه دادم و به نظر می‌رسید که او از این عزم راسخ من خوشش آمده است.

ضیافت شام با گفتگوی دلپذیر پیش می‌رفت و ماسک هم رژیم کم‌کالری خود را رعایت می‌کرد. پیشخدمت، یک مجسمهٔ گول‌پیکر ساخته شده از پشمک زرد سرمیز آورد و ماسک، تکه‌ای از آن را جدا و با اشتها میل کرد. همه چیز به خوبی پیش رفت و ماسک امکان دسترسی به مدیران شرکت‌ها، دوستان و خانواده‌اش را برایم فراهم آورد. قرار بر این شد تا در صورت لزوم، این ضیافت شام همراه یک بار برگزار شود. برای اولین بار بود که ماسک به خبرنگاری اجازه می‌داد تا به جنبه‌های درونی زندگی او وارد شود. در حدود دو ساعت و نیم بعد از شروع جلسهٔ شام، ماسک دست‌ان خود را روی میز گذاشت و تلاش کرد با کمک گرفتن از میز از جای خود برخیزد، اما درنگ کرد و چشم‌هایش را به چشم‌های من دوخت و این سؤال عجیب را از من پرسید «آیا فکرمی‌کنی من دیوانه هستم؟» این سؤال برای لحظاتی مرا در یک شوک عمیق فرو برد، درحالی‌که رشته‌های عصبی‌ام در تلاش و تکاپو بودند که بفهمند آیا این نوعی معما است و اگر چنین است، چگونه باید با مهارت به آن پاسخ داد. بعد از اینکه مدتی را با ماسک گذراندم، فهمیدم مخاطب این سؤال بیشتر خودش بوده است تا من. در واقع، پاسخ من هیچ اهمیتی نداشت. ماسک مجدداً درنگی کرد و با صدای بلند پرسید «آیا می‌توانم به تو اعتماد کنم یا خیر» و سپس به چشم‌هایم نگاه کرد تا خیالش از این بابت راحت شود. لحظاتی بعد با هم دست دادیم و از هم خداحافظی کردیم و ماسک بر تسلا قرمز مدل S سدان خود سوار شد و رفت. مطالعه در مورد زندگی ایلان ماسک را از مقر اسپیس ایکس، واقع در هاوآرد، کالیفرنیا - حومهٔ لس‌آنجلس واقع در چند مایلی فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس آغاز کردم. در آنجا بازدیدکنندگان می‌توانند دو پوستر گول‌پیکر مربوط به کرهٔ مریخ را مشاهده کنند که در کنار هم بردیوار منتهی به اتاقک ماسک نصب شده است. پوستر سمت چپ، مریخ را همانند نقشه‌های امروزی ترسیم می‌کند؛ یک گوی قرمز سرد و بی‌ثمر. پوستر سمت راست، مریخی را نشان می‌دهد که دارای مناطق سرسبز بسیار بزرگی است که توسط اقیانوس‌ها احاطه شده است. این سیاره

گرم متناسب با شرایط انسان، تغییر شکل داده است. ماسک، برای رقم زدن این اتفاق، عزم خود را جزم کرده است. تبدیل انسان به استعمارگران فضایی، هدف زندگی وی است. وی در این باره می گوید: «حاضرم برای اینکه بشر، آینده روشنی داشته باشد، جان خود را فدا کنم. اگر بتوانیم مسئله انرژی پایدار را حل کنیم و در راه تبدیل به یک موجود میان سیاره ای با تمدن خود در سیاره ای دیگر پایدار باشیم، می توانیم با بدترین حوادث پیش رو که ممکن است شعور و درک انسان را هدف بگیرد، مقابله کنیم.» در اینجا او لحظه ای مکث کرد و ادامه داد، «من فکرمی کنم اگر چنین شود، خیلی خوب خواهد شد.»

اگر بعضی از صحبت ها و کارهای ماسک عجیب و بی معنی به نظر می رسد، به این دلیل است که آنها فراتر از دانش و درک ما هستند. برای مثال، در حین صحبت با ماسک، منشی ماسک مقداری کلوچه شکلاتی و بستنی خامه ای برای او آورد و در حالی که او به طور کامل جدی در مورد نجات بشریت صحبت می کرد، لکه های بستنی از لب پایین او سرازیر می شد و بر روی لباسش می ریخت. تمایل و آمادگی ماسک برای رویارویی با امور غیرممکن، وی را به الهه سیلیکون ولی تبدیل کرده بود، در حالی که مدیر عاملان دیگر مانند پیج که سال ها از استیو جابز پیروی می کردند و او را به نوعی الگو قرار داده بودند، احترام زیادی برای ایلان قائل بودند و کارآفرینان را تشویق می کردند که همانند ماسک باشند. موضوع سیلیکون ولی، به موضوعی پیچیده تبدیل شده است و مردم آن را رؤیایی و فراتر از واقعیت می دانند. در این میان، ماسک اغلب اوقات شخصیتی دو قطبی دارد. او فردی است که امتیاز ماشین های برقی و صفحات خورشیدی را در اختیار دارد و موشک به فضا می فرستد. استیو جابز را فراموش کنید! ماسک، نسخه علمی تخیلی پ.ت. بازنوم^۱ است با خرید یک تسلا از ماسک می توانید برای مدتی هر چند کوتاه، بلایی که انسان بر سر کره زمین آورده است را فراموش کنید. مدت ها ست که من عضو کمپین آینده نگری هستم. ماسک من را فردی رؤیاپرداز و خوش فکر می دانست که کارت عضویت در باشگاه «تکنواتوپیا» سیلیکون ولی را دارد. این گروه ترکیبی از طرفداران آین رند^۲ و مهندسانی هستند

۱. P.T Barnom: به توصیف انسانها به پذیرش توصیف های کلی مانند توصیف طالع بین ها و فالگیرها که

2. Ayn Rand

در مورد خود آنها صادق است، گفته می شود.